



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر نشریات و تکنولوژی آموزشی

# نوآموز

رشد

● ماهنامه آموزشی-تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی و سوم ● بهمن ۱۳۹۵  
● شماره‌ی پی‌دربی ۲۸۵ ● ۳۲ صفحه ● ۸۰۰ ریال ● [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

ISSN: 1606 - 9110



# پیام خدا



۱ خدای توانا

۲ مورچه‌ی بزرگ

۳ بعضی روزهای بهمن ۴ سفره‌ی ماه و ستاره

۶ روشنایی تر ترش ۸ سیب / راه گل

۱۰ ترس خوب، ترس بد

۱۱ آدم‌های با ادب ۱۲ کوچک‌ترین فک دنیا

۱۴ فشار هوا

۱۵ لانه‌ی خرگوش ۱۶ پرنده‌های جور و اجور

۱۸ لطیفه / معرفت کتاب ۲۰ ماجرای آقا مهران

۲۲ بانوی دانشمند ۲۳ پاک‌کن

۲۴ دوستی گرگ و روباه ۲۶ آقا لوف‌لوفی

۲۸ چراغ و کلاغ ۲۹ نقاشی‌های شما

۳۰ سرگرمی ۳۲ اوستای زنجیرباف



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی‌وسوم و بهمن ۱۳۹۵ - شماره‌ی بی‌دری ۲۸۵
- ♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- ♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱ - ۱۵۸۷۵
- ♦ تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۴۹۰۳۳۱ - ۸۸۴۹۰۳۳۰ - ۸۸۴۹۰۳۳۱ - ۸۸۴۹۰۳۳۰

وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir) و پست‌کد: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱

پیام‌نگار: [noamooz@roshdmag.ir](mailto:noamooz@roshdmag.ir)

مدیر مسئول: محمّد ناصری  
سرمدبیر: افسانه موسوی گرمارودی  
مدیر داخلی: زهرا اسلامی  
طراح گرافیک: فریبا بندی  
عکاس: اعظم لاریجانی  
شورای برنامه‌ریزی:  
مجید راستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دوانی،  
محمّد کرام‌الدینی، محبت‌اله‌تبی

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:  
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران-صندوق پستی ۶۵۸۷۵-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱-۸۸۴۹۰۳۳۰  
شمارگان: ۱,۲۵۵,۰۰۰ نسخه  
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

کارکنان دبستان  
عالم‌الرضا با نام کتاب روز سه‌شنبه  
غیرقابل‌واپس - کل روز پستی  
خط سنادی - پنجاه مرتبه ای که  
اصد شدیدی

کارکنان دبستان  
نامی که امروز بهی باغی  
سند محبتی را در عالم  
عزت‌الوادی عالی پادشاهی  
روجا صلواتی - پرواز سیرانی  
مریم‌بندی

تصویرگری و جلد: گلنار نوریان

# خدای توانا

○ سید محمد مهاجرانی

چند روز است که من گل های باغچه و گلدان های خانه مان را آب می دهم. خیلی سخت است. بعضی روزها یادم می رود! گاهی هم تنبلی می کنم و خیلی دیر می شود. گاهی هم خسته می شوم و بابی میلی این کار را انجام می دهم. آن وقت با خودم فکر می کنم چه کسی درختان، گل ها و سبزه های روی تپه ها و دشت ها را آب می دهد؟ و از این کار خسته نمی شود؟ فقط خدای مهربان، که نه خسته می شود و نه فراموش می کند.

خدا می تواند هر  
کاری را انجام دهد.  
(سوره ی بقره، آیه ۲۰)

# مورچه‌ی بزرگ

چند روز پیش، کنار دیوار، ردیفی از مورچه‌ها را دیدم. هر یک از آن‌ها دانه‌ای را به لانه می‌برد. در میان آن‌ها مورچه‌ای بود که هیكل ریزی داشت؛ ولی دانه‌اش از همه‌ی دانه‌ها بزرگ‌تر بود. چند بار در میانه‌ی راه، دانه از دهانش افتاد؛ ولی مورچه‌ریزه دوباره آن را برداشت و به راهش ادامه داد. تا این‌که توی صف مورچه‌ها، مورچه‌ی مریضی را دیدم. مورچه‌ریزه، دانه را روی زمین رها کرد؛ مورچه‌ی مریض را روی کولش انداخت، از لابه‌لای مورچه‌ها رفت و رفت تا کنار شکاف دیوار، به لانه رسید. با خودم گفتم: «همیشه قوی بودن به بزرگی بازوها و دُرُشتی هیكل نیست. گاهی یک مورچه‌ی کوچک می‌تواند قوی‌ترین به‌نظر برسد.»

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: رضا مکتبی



# بعضی روزهای

## بهمن

● علی باباجانی



### ۲۲ بهمن: پیروزی انقلاب اسلامی

با برگشتن امام خمینی (ره)، مردم به مبارزه‌ی خود ادامه دادند. تا این که در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ پیروز شدند. به همین خاطر مردم هر سال در این روز، جشن می‌گیرند.

### ۲۳ بهمن: شهادت حضرت زهرا (س)

پیامبر (ص)، فاطمه (س) را خیلی دوست داشت و می‌فرمود: «فاطمه پاره‌ی تن و روشنی چشم و میوه‌ی دل من است. کسی که او را ناراحت کند، من را ناراحت کرده و کسی که او را شاد کند، من را خوش حال کرده است.»

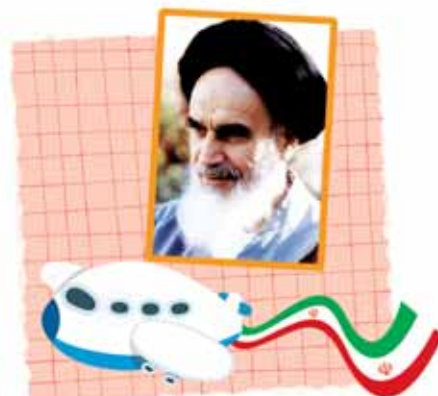
# زهرا (س)



### ۱۵ بهمن: ولادت حضرت زینب (س)، روز پرستار

حضرت زینب (س)، پس از شهادت برادرش، امام حسین (ع)، از کودکان و زنان مواظبت کرد. او با این که خودش غم زیادی داشت، به همه دلداری می‌داد. او پرستار همه بود.

کار پرستارها هم مثل کار حضرت زینب (س)، کار بزرگی است. این روز را به همه‌ی پرستارهای مهربان تبریک می‌گوییم.



### ۱۲ بهمن: ورود امام خمینی (ره) به ایران

امام خمینی (ره)، در فرانسه بود. شاه اجازه نمی‌داد ایشان به ایران بیاید. مردم با شاه مبارزه کردند و شاه از ایران فرار کرد. تا این که روز ۱۲ بهمن، امام خمینی (ره) به ایران برگشت.



● تصویرگر: حدیثه قربان

# سفره‌ی ماه و ستاره

● سرور کتبی

شب بود. یک سفره توی اتاق پهن بود. مامان، بابا، دختر کوچولو و پسر کوچولو دور سفره نشسته بودند. ماه از پشت پنجره به داخل اتاق نگاه کرد. مامان به ماه گفت: «بفرمایید...»  
 ماه پرید توی اتاق. مامان گفت: «بفرمایید بالای سفره.»  
 ماه بالای سفره نشست. مامان گفت: «تعارف نکنید...»  
 یک کاسه آش وسط سفره بود. ماه آش را بو کرد. بعد از کنار سفره عقب عقب رفت و از پنجره بیرون پرید.  
 پسر کوچولو گفت: «شاید غذای ما را دوست نداشت.»  
 دختر کوچولو گفت: «شاید دلش سیب زمینی سرخ کرده می خواست.»  
 مامان برای همه غذا کشید. می خواستند غذا بخورند که دوباره... ماه را پشت پنجره دیدند.  
 مامان گفت: «خوش آمدید. سفره بدون شما صفا ندارد.»  
 ماه دوباره از پنجره به داخل اتاق پرید؛ اما این بار ستاره‌های آسمان هم دنبال او به اتاق آمدند و دور سفره نشستند.  
 مامان گفت: «به به! سفره‌ی ما امشب چه روشن است! پر از ماه و ستاره است.»  
 بابا گفت: «خانم! بوی غذای شما اشتهای آسمان را هم باز کرده است.»  
 مامان خندید. ماه و ستاره‌ها هم خندیدند و غذاها را تا ته ته خوردند.



© ۱۳۹۵ بهمن ماه

# روشنایی تَرش

علی اکبر زین العابدین

❁ **بعدش:** آتش کشف شد. آتش درست می کردند و چوبها را توی آتش می ریختند.

❁ **اُولش:** شب که می شد هوا تاریک بود و چیزی نبود که با آن جایی را روشن کنند.



❁ **بعد ترش:** شمعها درست شدند. شمعها را می شد هم به دیوار زد و هم حرکت داد.

❁ **بعد ترش:** مشعل درست شد. سر چوب بعضی از درختان را آتش می زدند تا بتوانند در تاریکی راه بروند.





❦ **بعد تر تر تر ترش:** فانوس‌ها درست شدند. فانوس‌ها شیشه داشتند و نورشان زیادت‌ر بود. فانوس‌ها با نفت روشن می‌شدند.



❦ **بعد تر تر تر تر تر ترش:** لامپ‌های برقی آمد؛ اما این لامپ‌ها برق زیادی مصرف می‌کردند.



❦ **بعد تر تر ترش:** چراغ‌های بی‌سوز به وجود آمد. توی ظرف‌ها روغن گیاهان یا روغن بدن حیوانات را می‌ریختند، رویش فتیله می‌گذاشتند و آن را روشن می‌کردند.



❦ **بعد تر تر تر تر ترش:** چراغ‌های دیواری ساخته شد که با گاز شهری کار می‌کردند و خیابان‌ها روشن می‌شدند.



❦ **۹: الان:** لامپ‌هایی هستند که هم برق کمتری مصرف می‌کنند و هم عمر بسیار طولانی‌تری دارند.



به نظر تو بعداً روشنائی‌ها چه شکلی می‌شوند و از چه چیزهایی ساخته می‌شوند؟ اول بنویس. بعد، شکلش را نقاشی کن و برای رشد تو آموز بفرست.

# سیب

ناصر کشاورز

به سیب گفتم:  
«سلام خانم!  
پیامتان چیست  
برای مردم؟»

سکوت کرد او  
نگفت چیزی  
به برگ خود داد  
تکان ریزی

خدای من! سیب  
چه قدر ناز است  
به من نمی گفت  
سر نماز است

# راه گل

● پروانه (لعیا) شیرازی

توی خیابان بود آن روز  
راهی پر از گل‌های زیبا  
خیلی تعجب کرده بودم  
گل‌ها چرا بودند آن‌جا؟!

از حرف مردم می‌شنیدم  
دارد امام ما می‌آید  
وقتی که برگردد به ایران  
از راه این گل‌ها می‌آید



تصویرگر: نسیمه محمدی

# ترس خوب، ترس بد

علیرضا متولی

خیلی‌ها نمی‌دانند کی و کجا باید بترسند و یا کی و کجا نترسند. تو از چه چیزهایی می‌ترسی؟ آیا می‌دانی ترسیدن گاهی کار خوبی است و گاهی کار خوبی نیست؟

مثلاً شاید گاهی که تنهایی، فکر می‌کنی هیولا یا دزدی می‌آید و تو را با خودش می‌برد. در حالی که خیلی وقت‌ها تنها بوده‌ای و هرگز هیولا و دزد به سراغت نیامده. بعد فهمیده‌ای که بی‌خودی ترسیده‌ای.

اما خیلی وقت‌ها هم هست که باید بترسی؛ مثلاً وقتی یک غریبه از تو می‌خواهد با او به یک جای خلوت بروی، باید بترسی. یا اگر کسی که او را نمی‌شناسی بخواهد تو را بغل کند، باید بترسی و فرار کنی.

اگر گم شده‌ای، کمی باید بترسی و فوری به یک نگهبان و یا پلیس بگویی که گم شده‌ای.

وقتی یک نفر غیر از پدر و مادرت به جاهای مخصوص تو دست بزند، باید بترسی و فرار کنی؛ حتی می‌توانی جیغ بکشی.

یا وقتی به تو گفته‌اند کاری خطرناک است، نباید آن کار را انجام دهی و باید بترسی؛ ولی نباید از سؤال کردن بترسی؛ باید از ندانستن پاسخ سؤال‌هایت بترسی.

پس ترس گاهی خوب است و گاهی بد.



تصویرگر: گلنار ثروتیان

# آدم‌های با ادب

● غلامرضا حیدری ابهری

را دراز کنیم. این کار بی‌احترامی به دیگران است و آن‌ها را ناراحت می‌کند. وقتی ما به دیگران احترام می‌گذاریم، در واقع به آن‌ها می‌گوییم که ما آدم‌های با ادبی هستیم. آن وقت دیگران هم، با ادب و احترام با ما برخورد می‌کنند.

همه‌ی ما دوست داریم دیگران به ما احترام بگذارند؛ اما یادمان می‌رود که خود ما هم باید به دیگران احترام بگذاریم. مثلاً نباید اخم کنیم؛ نباید وسط حرف کسی که دارد صحبت می‌کند، بپریم و حرف بزنیم؛ نباید وقتی عصبانی می‌شویم به کسی حرف زشت بزنیم یا به او فحش بدهیم؛ نباید وقتی کنار دیگران می‌نشینیم پایمان



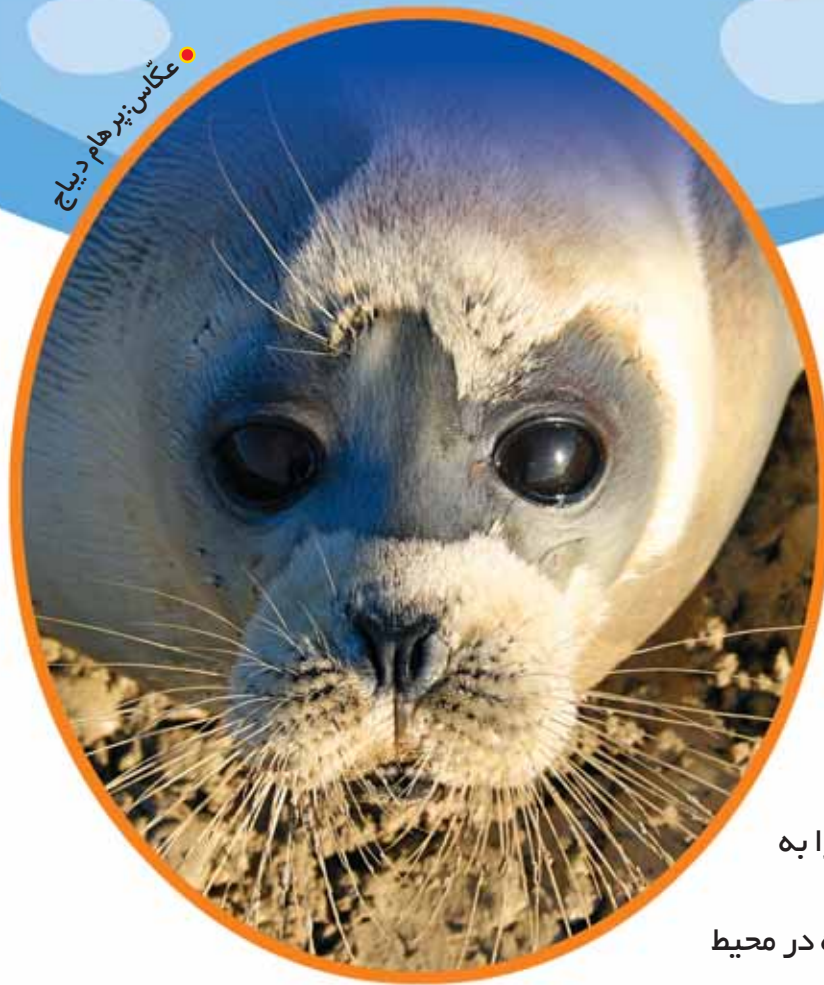
# کوچک‌ترین فک دنیا

وحید پورافتخاری  
(با تشکر از استاد اسماعیل کهرم)

مثلاً در ساحل میانکاله و بابلسر، دیده می‌شوند. غذای فک‌ها بیشتر ماهی‌های کوچک است. به همین خاطر اگر ما بیش از حد ماهی صید کنیم، غذای آن‌ها را کم کرده‌ایم. یا وقتی در دریای خزر زباله‌های شهری، کودهای کشاورزی و شیمیایی را می‌ریزیم، باعث بیماری و نابودی این موجودات می‌شویم. گاهی هم شکارچیان این فک‌ها را شکار می‌کنند. گاهی آن‌ها در تورهای ماهیگیری گرفتار

فک، جانور زیبایی است. فک خزری در آب‌های دریای خزر زندگی می‌کند. متأسفانه فک‌های خزری دارند از بین می‌روند. این فک‌ها، در بین فک‌های جهان، از همه کوچک‌ترند. فک‌ها چشم‌هایی درشت و گوش‌هایی بسیار کوچک دارند. قد آن‌ها حدود یک متر و نیم است. وزن آن‌ها هم تقریباً ۷۰ تا ۸۰ کیلوگرم است. گاهی در آب‌های نزدیک به سواحل دریای خزر؛





محل زندگی من  
در آبهای دریای  
خزر است.

می‌شوند. آن وقت باید دوباره آن‌ها را به  
دریا برگردانیم.  
همه‌ی ما باید مراقب حیواناتی که در محیط  
زیست زندگی می‌کنند، باشیم.



✱ دور فک‌ها  
را از روی نقطه  
چین مشکی و سپس  
از روی نقطه چین‌های  
سفید، قیچی کن!

حالا تکه‌های جورچین را جدا کن و با کنار  
هم قرار دادن آن‌ها، تصویر فک مادر و فرزند را کامل  
کن!

# فشار هوا

در بطری‌ها را نابرابر برداریم!

● مجید عمیق

## وسایل لازم:

- دو عدد بطری پلاستیکی
- آب سرد
- آب گرم

۱ یکی از بطری‌ها را با آب سرد و دیگری را با آب گرم پر کنید. در آن‌ها را ببندید. هر دو بطری را خوب تکان دهید تا بدنه‌ی آن‌ها به یک اندازه گرم و سرد شوند.



۲ هر دو بطری را داخل فریزر بگذارید. پنج دقیقه صبر کنید. بطری‌ها را از توی فریزر خارج کنید. چه اتفاقی می‌افتد؟

۳ برای یکی از بطری‌ها، که قبلاً آن را با آب سرد پر کرده بودید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ اما بدنه‌ی بطری دیگر، که قبلاً آن را با آب گرم پر کرده بودید، فرو می‌رود و مچاله می‌شود. چرا؟



\* وقتی بطری را با آب گرم پر می‌کنیم، هوای داخل آن منبسط (گسترده) می‌شود. وقتی آن را در فریزر می‌گذاریم، هوای داخل آن فشرده می‌شود. آن وقت فشار هوای بیرون که خیلی بیشتر از فشار هوای درون بطری است بر بدنه‌ی آن نیرو وارد می‌کند. پس بدنه‌ی آن فرو می‌رود.







# لانه‌ی فرگوش

سپیده حامدی



۱ دو تا دوتا، دست یکدیگر را بگیرید و چند لانه‌ی خرگوش بسازید.

۲ تعدادی از بچه‌ها خرگوش می‌شوند و در هر لانه یک خرگوش قرار می‌گیرد.

۳ یکی از بچه‌ها هم شکارچی است.

۴ خرگوش‌هایی که در لانه نیستند، برای فرار از دست شکارچی وارد لانه‌ها می‌شوند.

۵ خرگوش‌هایی که در لانه هستند باید از لانه بیرون بروند و از دست شکارچی به لانه‌ی دیگری پناه ببرند.

۶ هر وقت دست شکارچی به یکی از خرگوش‌ها تماس پیدا کرد، جای خود را با او عوض می‌کند؛ یعنی او خرگوش شکارچی می‌شود و دنبال بچه‌ها می‌دود.





طراح: فاطمه رادپور  
اجرا: سونیا باوندپور

# پرنده‌های

وسایل مورد نیاز: لوله‌های پلاستیکی، کاغذ و مقوای رنگی، کاغذ کادو، رنگ گواش، قلم‌مو، چسب مایع و قیچی

انواع لوله‌های پلاستیکی، مانند کرم‌های دست و صورت، خمیردندان و مانند آن‌ها را بعد از مصرف جمع‌آوری کنید. این ظرف‌های لوله‌ای شکل به دلیل جنس پلاستیکی خود، تغییر شکل نمی‌دهند و می‌توان در ساختن کاردستی از آن‌ها استفاده کرد.

# جور و اجور

شکل پرنده‌ای را که می‌خواهید بسازید، روی کاغذ رنگی و کاغذ کادو بکشید. بعد برش دهید. از لوله‌های پلاستیکی برای بدن پرنده استفاده کنید. ابتدا روی آن را رنگ کنید و یا با کاغذ رنگی بپوشانید. بعد نوک، بال، دم و چشم پرنده را، که از قبل آماده کرده‌اید، روی بدنه بچسبانید.

با استفاده از جای خمیر دندان و کرم، چه حیوانات دیگری می‌توانید درست کنید؟

مجله‌ی رشد نوآموز به کاردستی‌هایی که شما بسازید و عکس آن‌ها را بفرستید، جایزه می‌دهد.



معلم: بگو ببینم، اگر  $1+1$  دو بشود و  $2+2$  چهار بشود،  $4+4$  چند می شود؟  
شاگرد: خانم اجازه؟! قبول نیست. سؤال های آسان را خودتان جواب دادید، سؤال های سخت را از من می پرسید!



**اولی:** به نظر من مغز آدم عضو خیلی عجیبی است.

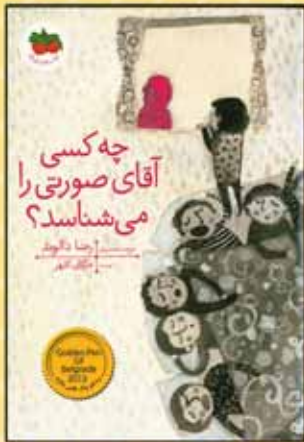
**دومی:** چه طور مگر؟

**اولی:** چون از همان لحظه ای که از خواب بیدار می شوی، شروع به کار می کند تا زمانی که معلم از تو یک سؤال می پرسد!



معلم: پارسا بگو ببینم صبح ها چه ساعتی از خواب بیدار می شوی؟  
پارسا: یک ساعت و نیم بعد از رسیدن به مدرسه!

## معرفی کتاب



نام کتاب: چه کسی آقای صورتی را می‌شناسد؟  
 نویسنده: مژگان کلهر  
 ناشر: نشر افق  
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: من و گولک و قالیچه پرنده  
 نویسنده: فرهاد حسن زاده  
 ناشر: نشر شهر  
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۵۲۵۳۴



نام کتاب: کلاغ سیاه به سفر می‌رود!  
 نویسنده: بابک صابری  
 ناشر: انتشارات فاطمی  
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۳۴۷۸

معلم: اگر ۱۵۰۰ تومان خرید بکنی و اسکناس ۲۰۰۰ تومانی بدهی، چه قدر پول باید پس‌گیری؟

بهرام: اجازه؟! ۷۵۰ تومان.

معلم: چه طوری حساب کردی؟

بهرام: چانه زدم!



همسایه: رضا، داری چه کار می‌کنی؟

رضا (با گریه): ماهی‌ام مُرده. دارم خاکش می‌کنم.

همسایه: اما این چاله برای یک ماهی خیلی بزرگ است!

رضا: نه! آخه ماهی‌ام داخل شکم گربه‌ی شماست!

# ماجرای آقا مهران

○ هدا حدادی



اتفاقی افتاده باشد؟

آقا مهران با دلپره رفت پشت در. آقا جعفر، رفتگر محل بود. تا آقا مهران را دید، لبخند زد و گفت: «این موقع شب چه بویی راه انداختی، آقا مهران!»

آقا مهران گفت: «دارم کیک عروسی خودم را می‌پزم!» آقا جعفر گفت: «به به! مبارک است. به ما هم از این کیک چیزی می‌رسد؟»

آقا مهران خندید و گفت: «بله که می‌رسد. شما هم با خانواده تشریف بیاورید عروسی و کیک میل کنید.» آقا جعفر خوش حال شد و رفت. آقا مهران طبقه‌ی دوم را کامل می‌کرد که باز صدای در آمد: «کیه؟» حسین آقا، راننده تاکسی محل بود: «آقا مهران چه بوهای خوبی می‌آید؟»

او هم با خانواده‌اش به عروسی دعوت شد. طبقه‌ی سوم کیک، علی آقا در زد که توی درمانگاه محل، آمپول زن بود و همین‌طور تا کار آقا مهران تمام شود، آقای ساندویچ فروش محل و آقای داروخانه‌چی محل و آقای نگهبان پارک محل و آقای روحانی مسجد محل و همه و همه با خانواده‌هایشان به عروسی آقا مهران دعوت شدند.

روز عروسی مهمان‌های خیلی زیادی بودند. آقای روحانی محل، گفت: «عروس خانم و کیلم؟»

با این که دیروقت بود، آقا مهران داشت توی قنادی‌اش یک کیک هفت طبقه درست می‌کرد: یک کیک بزرگ عروسی.

کیک که برای یک عروسی معمولی نبود. باید بهترین کیک را می‌پخت. فردا عروسی مهمی بود؛ عروسی خودش! آقا مهران، خود کیک را پخته بود؛ هفت کیک اسفنجی که از بزرگ تا کوچک بودند و توی کیک‌ها، برای این که خیلی خوشمزه شوند، گردو و نارگیل ریخته بود. بعد آن‌ها را روی هم گذاشت و رویشان خامه مالید.

روی خامه‌ها باید گل‌های شکری و مرواریدهای نقلی می‌گذاشت و بالای بالای کیک هم یک عروس و داماد خوشگل آبنباتی.

طبقه‌ی اول که تمام شد، آقا مهران دست‌هایش را به هم کوبید و از کیکش خوشش آمد؛ اما یک‌دفعه صدای در آمد: «تق تق تق!»

قنادی تعطیل بود! کی این موقع شب آمده بود قنادی و با این که دیده بود در بسته است باز هم در می‌زد؟ نکند

نشوید: اما من حتماً واکسن بچه‌تان را مجانی می‌زنم!»  
آقای سلمانی قول داد موهای آقا داماد را مجانی کوتاه  
کند و آقای ساندویچی کارتِ شام رایگان هفته‌ی بعد را  
به آن‌ها داد.

خلاصه همه‌ی اهل محل، یک کار خوبی برایشان کردند.  
چی از این بهتر؟ یک عروس و داماد راضی، یک عالمه  
مهمان راضی و ما هم که از این قصه راضی!

عروس خانم بله را گفت. آقای روحانی هم خطبه عقد را  
خواند. همه‌جواز شادی و خنده پر شد. بعد هم کیک را بُردند.  
به هر کس فقط یک تکه‌ی کوچک کیک رسید و اگر  
فکر می‌کنید که هیچ کیک‌ی به عروس و داماد نرسید، کاملاً  
درست فکر کرده‌اید.

البته مهمان‌ها حواسشان بود که عروس و داماد آبنباتی  
بالای کیک را نخورند و دست به دست به آقا مهران برسانند.  
آقا مهران آن را به عروسش داد و گفت: «عیبی ندارد. تا  
آخر عمر برایت کیک می‌پزم.» عروس خانم ریز ریز خندید.  
مهمان‌ها که رفتند، آقای رفتگر ماند و حیاط را برایشان  
جارو زد.

آقای راننده، آن‌ها را مجانی برد، محل را دور بزنند و بوق  
بوق عروسی برایشان زد.

آقای آمپول‌زن گفت: «امیدوارم که هیچ‌وقت مریض



تصویرگر: حدیثه قربان



# بانوی دانشمند

● مجید ملامحمدی



یک بار وقتی او فقط کودک پنج‌ساله‌ای بود، مهمانی از راه رسید. در خانه غذایی برای آن‌ها باقی نمانده بود. حضرت زینب<sup>(س)</sup> با این که گرسنه بود، گفت: «غذای من را برای مهمان ببرید، من صبر می‌کنم.»



وقتی دختر امام علی<sup>(ع)</sup> و حضرت فاطمه<sup>(س)</sup> به دنیا آمد، حضرت محمد<sup>(ص)</sup> به فرمان خداوند، اسم او را «زینب» گذاشت. زینب به معنی «زینت پدر» است. زینب<sup>(س)</sup> بزرگ که شد، به خاطر دانشی که خداوند به او بخشیده بود، همه او را بانویی دانشمند می‌دانستند.



قبر این بانوی گرامی در کشور سوریه و در شهر دمشق است. چند سالی است که دشمنان می‌خواهند آن را از بین ببرند؛ اما جوانان شجاع از آن مراقبت می‌کنند.



حضرت زینب<sup>(س)</sup> در حادثه‌ی کربلا و شهادت امام حسین<sup>(ع)</sup>، سختی‌های زیادی کشید. او از بچه‌ها پرستاری کرد. وقتی همراه کاروان اسیران به کاخ یزید رسید، با صحبت‌های خود پیام آن قیام را به گوش جهان رساند.



# کبوتر

● روجا صداقتی

کبوتر زد به شیشه  
به او گفتم بیا تو  
ولی احساس کردم  
خجالت می کشد او

نگاهی داشت غمگین  
پر و بالی پر از دود  
لباس پُر پَر او  
کثیف و چرک و بد بود

دلش می خواست باران  
ببارد روی پرهانش  
هوای کوچه و شهر  
نبود آلوده ای کاش



# دوستی گرگ و روباه

نویسنده: احمد شهدادی  
طراح و ساخت عروسک‌ها: نجمه قاسم زاده عقیانی



نمایش  
عروسکی  
سایه‌ای

شخصیت‌ها: روباه، ماهی‌گیر، گرگ

صحنه‌ی اول: یک راه جنگلی

**روباه:** مرد ماهی فروش دارد می آید. حتماً ماهی‌های خوبی صید کرده. بهتر است خودم را به مردن بزنم. (مرد ماهی‌گیر با گاری نزدیک می‌شود. روباه خودش را به مردن می‌زند.)  
**مرد ماهی‌گیر:** چه روباه قشنگی! چه دُمی دارد! پوستش هم به دردم می‌خورد. چه پالتویی بشود! (روباه را برمی‌دارد و پشت گاری می‌اندازد.)

صحنه‌ی دوم: یک صخره بزرگ، خانه‌ی گرگ و روباه

(روباه پشت گرگ را نوازش می‌کند.)  
**گرگ:** آخ! آخ! از دست نقشه‌های تو. این طوری از من مراقبت می‌کنی؟ مگر به پدر خدا بیمارزم قول ندادی؟  
**روباه:** من از کجا می‌دانستم این ماهی‌گیر پوست گرگ را دوست ندارد؟!  
**گرگ:** ماهی‌گیر کاری به پوست من نداشت. او دنبال ماهی‌هایش می‌گشت. بعد از کلی کتک کاری ولم کرد.  
**روباه:** تو هم بلند شدی و آمدی این‌جا!  
**گرگ:** خب ماهی‌ها این‌جا هستند. کجا می‌رفتم؟  
**روباه:** بلند شو! بلند شو تا نیماده‌اند، برویم.  
**گرگ:** فکر کنم چند تا آدم دارند می‌آیند این طرف.  
**روباه:** من که رفتم. (روباه می‌دود.)  
**گرگ:** من می‌مانم. آن‌ها که می‌دانند من ماهی‌ها را برنداشته‌ام.

(روباه دارد ماهی می‌خورد. گرگ از راه می‌رسد.)  
**گرگ:** سلام پسردایی عزیز! چه ماهی بزرگی! چه طوری آن را گرفتی؟ (روباه در حال خوردن است.)  
**روباه:** خودش آمد پیش من و گفت من را بخور!  
**گرگ:** این یکی را راستی راستی داری دروغ می‌گویی.  
**روباه:** بیا! این کله‌ی ماهی هم برای تو. تو واقعاً نادانی.  
**گرگ:** نگفتی چه طوری ماهی به این بزرگی را گرفتی.  
**روباه:** با من بیا تا بگویم.

صحنه‌ی سوم: راه جنگلی

صحنه‌ی پنجم: روباه روی نوک صخره‌ای نشسته است.

(پاهای گرگ را به چوبی بسته‌اند و می‌برند.)  
**روباه:** عجب گرگ ساده‌ای بود! فکر نکنم زنده‌اش بگذارند. باید بروم نجاتش بدهم. هی پسردایی! من آمدم.

(گرگ به دور دست نگاه می‌کند. ماهی‌گیر با گاری می‌آید. گرگ خودش را کنار جاده به مردن می‌زند. ماهی‌گیر نزدیک می‌شود و با چوب، گرگ را پشت و رو می‌کند. مرد ماهی‌گیر طنابی می‌آورد و دست و پای گرگ را می‌بندد و او را پشت گاری‌اش می‌اندازد.)

**بیچه‌ها!**

شما می‌توانید به جای  
استفاده از گفت‌وگوهای این  
متن از گفت‌وگوهایی که برای شما  
آسان‌تر است، استفاده کنید و یا  
داستانی را خودتان طراحی کنید  
و آن را نمایش دهید.

# آقالوف لوفی

○ افسانه موسوی گرمارودی

و گفت: «آماده‌ای؟»  
 آقا لوف لوفی جواب داد: «خیلی وقت است که آماده‌ام.»  
 مهتاب گفت: «پس چرا ابری بالاتر نمی‌رود؟ چیزی از زمین با خودت آورده‌ای؟»  
 آقا لوف لوفی توی این جیبش را نشان داد، توی آن جیبش را نشان داد؛ هیچی نبود. مهتاب به سوزن گوشه‌ی کت آقا لوف لوفی اشاره کرد. آقا لوف لوفی سوزن را از کتش بیرون آورد و گفت: «این همیشه با من است.»  
 مهتاب خندید و گفت: «پس هنوز وقتش نشده.»  
 ابری توی یک چشم به هم زدن پایین آمد؛ خیلی پایین آمد، خیلی خیلی پایین. آقا لوف لوفی را کنار پنجره‌ی خانه‌اش گذاشت و گفت: «وقتش که شد، خودم خبرت می‌کنم.» بعد هم رفت.  
 صبح روز بعد، آقالوف لوفی پارچه‌ها را پهن کرد، پنبه‌ها را چید، سوزن لحاف دوزی‌اش را از یقه‌ی کتش درآورد و نقش ابر، ماه و مهتاب را روی لحاف زد. از آن به بعد آقالوف لوفی غیر از آسمان، نقش دیگری روی لحاف‌هایش نداشت.

آقا لوف لوفی کارش که تمام شد، سوزن لحاف دوزی‌اش را گوشه‌ی یقه‌ی کتش زد. آخرین لحاف مخملی خوشگلی که دوخته بود، روی کولش انداخت. در مغازه را بست و راه افتاد. به ساعتش نگاه کرد. فقط چند ساعت باقی مانده بود. ابری گفته بود اگر آماده باشد می‌تواند در آسمان بماند. آقا لوف لوفی فکر کرد آماده است. چند وقت پیش برای دوختن لحاف ابری، به آسمان رفته بود و خیلی از آسمان خوشش آمده بود. ابری هم قول داده بود دوباره او را به آسمان ببرد.  
 آقا لوف لوفی لحاف مخملی را توی حیاط خاله پیرزن گذاشت و گفت: «این هم لحاف عروسی دخترم.»  
 بعد رفت خانه و منتظر شد ابری پایین بیاید.  
 شب که شد، هوا که تاریک شد، ابری پایین آمد، خیلی پایین آمد. خودش را تق و توق به پنجره زد. آقا لوف لوفی پنجره را باز کرد، یک نگاه به اتاقش انداخت. همه چیز مرتب و منظم بود؛ پارچه‌ها، پنبه‌ها. دیگر با آن‌ها کاری نداشت. دل به آن‌ها نداشت. دلش پیش آسمان بود. سوار ابری شد و گفت: «برویم، من حاضرم.»  
 ابری راه افتاد. بالا رفت. خیلی بالا رفت. آقا لوف لوفی دید که خانه‌اش کوچک شد، محله‌اش کوچک شد، خیلی کوچک شد. آنقدر کوچک که دیگر هیچ خانه‌ای را ندید.

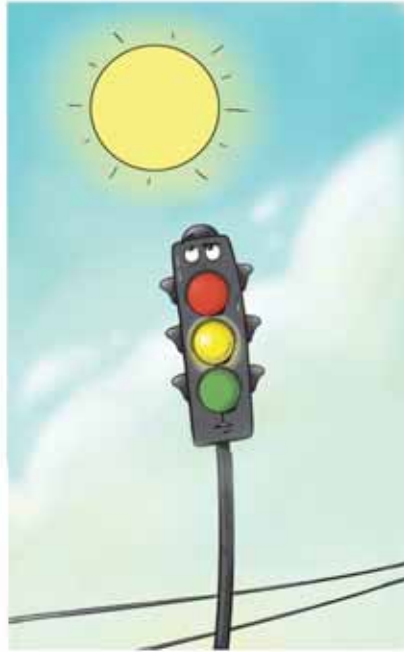
به مهتاب که رسیدند، ابری دیگر بالا نرفت؛ یعنی نمی‌توانست که بالا برود. مهتاب به آقالوف لوفی خندید

تصویر گر: سولماز جهانگیری



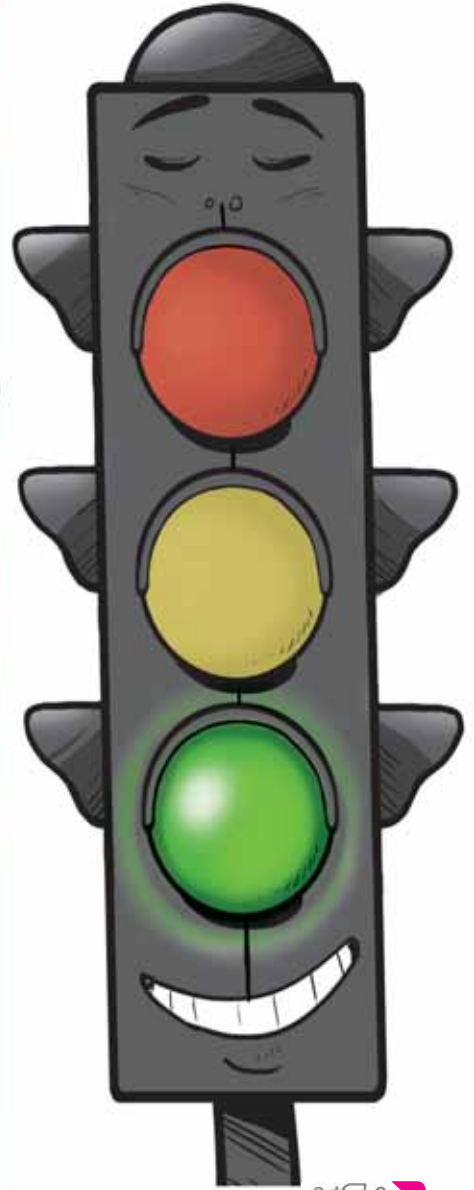


قصه را ببین



# چراغ و کلاغ

طاهره ابید





هلیا ثابت از اسلامشهر



نازنین فاطمه میرزایی از اسلامشهر



فاطمه زریاب از تنکابن



محدثه کاظم پور از اسلامشهر



معصومه ادبی فیروزجائی از بابل



ریحانه رضائی طوسی از مهدیشهر (سمنان)



فاطمه عیسانیان از اسلامشهر



فرزاد نادری از سمیرم (اصفهان)



ریحانه کلاتری از اسلامشهر



ملیکا لطفی از اسلامشهر



فرهاد طاشی از کرج



سارینا رفیعی از اسلامشهر

## بازی ریاضی

سرگرمی

علی حیدری


\* در شکل روبه‌رو چند مربع سفید را باید رنگ کنیم که تعداد مربع‌های رنگی درست نصف تعداد مربع‌های سفید شود؟

۱

۲

\* به خانه‌های نمونه در زیر جدول، نگاه کن! هر خانه‌ی جدول را با توجه به شماره‌ی آن و نمونه‌ی پایین، رنگ کن تا تصویر جدول را پیدا کنی.

## جدول تصویری

۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۷	۷	۱۲
۴	۱	۳	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۰	۱۱	۱۲
۴	۱	۱	۳	۱۲	۱۲	۱۲	۵	۱	۳
۵	۱	۱	۱	۳	۱۲	۵	۱	۱	۶
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۲
۱۲	۹	۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱۲
۱۲	۱۲	۱۲	۴	۱	۱	۱	۱	۲	۱۲
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۰	۱	۱	۲	۱۲	۵
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۸	۱۱	۱۲	۱۲	۵	۲
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱



۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶

نمونه:



۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

اجرا: سام سلیمانی



## بازی ریاضی

۴

● علی حیدری

تولّد امیر روز یکشنبه است. تولّد خواهر امیر ۵۵ روز بعد از تولّد امیر است. روز تولّد خواهر امیر چند شنبه است؟



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری. یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.



## بگرد و پیدا کن

● طرح اجرا: سام سلماسی

۳



۵

● سعیده موسوی زاده  
اسمش چه خنده داره  
نوک روی پیچ می‌ذاره  
نه گوش‌تیه، نه پیچه  
دور خودش می‌پیچه

## چیستان

۶

● طیبه شامانی

کنار هر مهندسی می‌ایسته  
مُخش توی ریاضی بیستِ بیسته  
کارش چیه؟ حسابه  
خاموش بشه، می‌خوابه



کمیته‌ی نظارت: ۵ خراخه  
۸ خراخه

۶ خراخه

خبرنگار: ۵ خراخه  
۶ خراخه

# اوستای زنجیرباف

احمد شهدادی



تصویرگر: حدیثه قربان

\* در استان شما  
این بازی را چگونه انجام  
می دهند؟ آن را بنویس و  
برای ما بفرست.

اوستای دوم: بلند!  
اوستای اول: بکش تا بلند شه!  
پس هر دو سرگروه شروع به کشیدن می کنند. بعضی  
از بچه ها دستشان از یکدیگر جدا می شود و صف به هم  
می ریزد.  
اوستاها کسانی را که باعث به هم ریختن صف  
شده اند، از دیگران جدا می کنند و آن ها را جریمه  
می کنند؛ یعنی آن ها باید پاهای خود را طوری از هم  
باز کنند که دیگران بتوانند از میان پاهای آن ها بگذرند.  
بچه ها هم به شوخی موقع گذشتن، یک مشت  
کوچولو به پای آن ها می زنند.

۱. تون: لباس

در خراسان بچه ها دست یکدیگر را می گیرند و در  
صفی می ایستند.  
دو نفر سرگروه یا اوستا می شوند. یکی دست نفر  
اول صف را می گیرد و دیگری، دست نفر آخر صف  
را. اوستای اولی به اوستای دومی می گوید: اوستای  
زنجیرباف!  
اوستای دوم: بل بلی!  
اوستای اول: تون! مارو بافتی؟  
اوستای دوم: بل بلی!  
اوستای اول: پی کوه قاف انداختی؟  
اوستای دومی: بل بلی!  
اوستای اول: کوتاه یا بلند؟

خوشمزه و  
خوردنی

# سالاد لوییا سفید

زهرا اسلامی

مواد لازم:

- لوییا سفید پخته: ۲ پیمانه
- تخم مرغ آب پز: ۲ عدد
- نعناع و جعفری خرد شده: ۱ تا ۲ قاشق
- پیاز سفید کوچک: ۲ عدد
- زیتون سبز یا سیاه: ۱۰ تا ۱۲ عدد
- نمک و فلفل: به مقدار کافی
- روغن زیتون: ۵ تا ۶ قاشق سوپ خوری
- سرکه: ۳ تا ۴ قاشق سوپ خوری

با کمک بزرگ‌ترها

روغن، سرکه، نمک و فلفل را مخلوط می‌کنیم و لویبای سفید را در آن می‌ریزیم و به هم می‌زنیم. پیاز را به شکل حلقه حلقه می‌بریم. حلقه‌ها را از هم جدا می‌کنیم و روی مخلوط لویبای می‌ریزیم. تخم مرغ و نعناع و جعفری را هم به سالاد اضافه

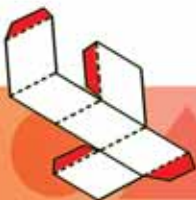
می‌کنیم

نوش جان!



# خانه‌های هندسی

شروع



این بازی، سه نفره است. هر بازیکن یکی از شکل‌های مربع، مثلث یا دایره را برای خود انتخاب می‌کند. به نوبت و با عدد تاس خانه‌ها را می‌شمارد. اگر آن خانه هم شکل با شکل انتخابی او بود، مهره را روی آن خانه می‌گذارد.

اگر کسی روی خانه‌ی زرد رفت، می‌تواند دوباره تاس بیندازد. برنده، کسی است که زودتر به خانه‌ی آخر برسد.

پایان

